

*Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,*  
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)  
Monthly Journal, Vol. 21, No. 1, Spring 2021, 193-216  
Doi: 10.30465/crts.2020.31696.1898

## **A Critique of Pure Linguistic Reason: Kantian Remarks on *Prolegomena to a Theory of Language***

Mehdi Safaie-Qalati\*

### **Abstract**

*Prolegomena to a Theory of Language*, the main work of Louis Hjelmslev, is an account of his “Glossematics” which is a complex formal theory about the nature of linguistic knowledge and the structure of human understanding in general. The current paper starts with a brief evaluation of a newly released Persian translation of this work; the problem triggering a hermeneutic interpretation of Hjelmslev’s theory in the light of Kant’s “pure reason” in the second part of the current paper is a claim about the potentials of “Glossematics” to be revived as an operational theory of linguistic epistemology in the current mainstream of Linguistics. I have shown that, like any other structural theory of human understanding, basing the “necessity” of the formal propositions of “Glossematics” on the notion of “structure” is the theory’s Achilles heel making this initially intended “self-contained” theory change into a paradoxically “transcendental” epistemology. This transcendence in turn, puts Glossematics in the same boat with Nativist epistemological schools, which are all vulnerable to similar challenges. In conclusion, Hjelmslev’s theory of “Glossematics” is shown to be another “Objectivist” theory that is ruled out by the current findings in Cognitive Sciences.

**Keywords:** Glossematics, Hjelmslev, Structure, Formalism, Pure Reason.

---

\* Assistant Professor of Linguistics, English Department, Chababhar Maritime University (CMU),  
m.safaieqalati@gmail.com

Date received: 2020-10-22, Date of acceptance: 2021-02-20



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## نقد عقل محض زبانی:

### خوانشی کانتی از کتاب تمهیداتی بر نظریه زبان

مهدی صفایی‌قلاتی\*

#### چکیده

تمهیدات یلمزلف شرحی است از نظریه صوری و پیچیده «تحلیل بنیادی» که ادعای آن تبیین شناخت آدمی به‌طور کل در قالب یک نظام محاسباتی جامع است. مترجم فارسی از عهده بزرگ‌ترین چالش در ترجمه این اثر، یعنی انتخاب برابرها برای فارسی برای انبوه اصطلاحات تخصصی آن، به‌خوبی برآمده است. مسئله اصلی در نقد محتوایی اثر ادعای مترجم در پیش‌گفتار کتاب است که تلویحاً نظریه «تحلیل بنیادی» را نظریه‌ای دارای قابلیت‌های بالقوه برای تبیین معرفت زبانی در زبان‌شناسی امروز توصیف می‌کند. در خوانشی از نظریه یلمزلف در سایه انگاره شناختی کانت آشکار می‌شود که بنیادکردن «ضرورت پیشینی» بر «ساختار» نقصان اساسی مشترک در بنیان نظری رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه «تحلیل بنیادی» یلمزلف، است و همین امر باعث شده است که نظریه یلمزلف نه تنها نتواند در تبیین «معرفتی خودبسنده» به‌توفیق برسد، بلکه به نقیض خود یعنی نظریه‌ای «متعالی» بدل شده، با خردگرایی پیوند خورده، و از چالش‌های پیش‌روی نظریه‌های عینیت‌گرا در امان نمانده است. از همین‌روست که «تحلیل بنیادی» یلمزلف کماکان در سایه نظریه‌های مبتنی بر واقع‌گرایی تجربی در رویکردهای شناختی جدید به‌حاشیه رفته است و در آینده زبان‌شناسی نیز احتمالاً جایگاهی استوار نخواهد داشت.

**کلیدواژه‌ها:** یلمزلف، گلوسم‌شناسی، ساختار، صورت‌گرایی، عقل محض.

\* استادیار زبان‌شناسی، گروه زبان انگلیسی، دانشگاه دریانوردی و علوم دریایی چابهار، ایران

m.safaeiqalati@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۰۲



## ۱. مقدمه

تمهیداتی بر نظریه زبان (*Prolegomena to a Theory of Language*) یلمزلف (۱۹۶۱) [۱۹۴۳] شرحی است از یک نظریه زبانی صوری و بسیار پیچیده در قالب یک دستگاه اصطلاح‌شناختی سهمگین که به قول گاروین (Garvin 1954) پیچیدگی اصطلاح‌شناختی آن از همان آغاز در جای‌گزینی «زبان‌شناسی» (linguistics) با اصطلاح خودساخته «تحلیل بنیادی» (glossematics) رخ می‌نماید. «تحلیل بنیادی» از یک سو راجع به نظریه صوری و خودبسنده‌ای در تبیین دانش زبانی است که یلمزلف خود تمهید کرده است و با رویکردهای دیگر که برای توصیف این دانش از حدود محض زبان فراتر می‌روند متفاوت است و از سوی دیگر، نظریه‌ای صرفاً معطوف به تحلیل «دانش زبانی» نیست. به ادعای یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۵۷-۱۵۹، ۲۲۷)، «تحلیل بنیادی» نظریه‌ای است که نه تنها «هر متن برآمده از یک زبان خاص... هر متن ممکن برآمده از هر زبانی... و حتی زبان‌هایی که تاکنون تحقق نیافته‌اند»، بلکه «کل قلمرو دانش بشری در خلال زبان... بشریت و عالمیت (humanitas et universitas)» را می‌توان در قالب «نظام محاسباتی جامع» آن تبیین کرد.

چنین نظریه جاه‌طلبانه‌ای هرگاه به جد طرح و اثبات شود بی‌گمان بنیان‌گذار خویش را به شخصیتی درخشان در تاریخ علوم انسانی بدل خواهد کرد؛ با وجود این، به‌گواه بسیاری از اخلاف زبان‌شناس یلمزلف، دستگاه مفاهیم و اصطلاحات انتزاعی یلمزلف «هرگز به مرحله یک نظریه زبانی واقعی نمی‌رسد... با وضع موجود زبان‌شناسی ربط چندانی ندارد... ساختار پیچیده‌ای [است] که با هیچ نوع از واقعیات هیچ رابطه توضیح‌پذیری ندارد، و در مجموع جز کاخی کاغذین هیچ نیست» (سورن ۱۳۹۴ [۱۹۹۸]: ۶۴-۶۵).

به‌تازگی دو ترجمه از متن انگلیسی کتاب *تمهیدات* یلمزلف به زبان فارسی به چاپ رسیده است، یکی به قلم محمدامین شاکری (۱۳۹۷) با عنوان *تمهیداتی بر نظریه زبان* در نشر خوارزمی و دیگری به قلم کورش صفوی (۱۳۹۸) با عنوان *تمهیداتی برای طرح نظریه‌ای در باب زبان* در نشر علم. ترجمه‌های فارسی یادشده نخستین نسخه‌های فارسی این اثر کلاسیک زبان‌شناسی در زبان فارسی است.

این‌که اکنون حداقل دو ترجمه جدی از این اثر کلاسیک زبان‌شناسی در دسترس فارسی‌زبانان قرار گرفته امری فرخنده است، اما چه شده که پس از گذشت نزدیک به قرون از ظهور و افول نظریه زبانی یلمزلف، زبان‌شناس فارسی‌زبان بر آن شده است تا غبار تاریخ از چهره این نظریه بروید و ترجمه‌ای پرزحمت از *تمهیدات* یلمزلف را به فارسی‌زبانان

عرضه کند؟ برای جستن پاسخ، به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، ترجمه نخست از این کتاب به قلم محمدامین شاکری به نقد گذاشته شده است، با این توضیح که بیش از آن که «نقد شکلی ترجمه» مورد بحث قرار بگیرد، ادعای مترجم در پیش گفتار اثر درباره جایگاه بالقوه نظریه یلمزلف در زبان‌شناسی امروز و امکان احیای آن مورد توجه نگارنده بوده است.

### ۱.۱ علت انتخاب اثر و طرح مسئله

سورن (۱۳۹۴ [۱۹۹۸]: ۱) بی‌توجهی به تاریخ زبان‌شناسی را از دو جهت تأسفانگیز می‌داند: «یکی از این جهت که بی‌تاریخی افق دید را محدود می‌کند... [و دیگر این] که بی‌تاریخی با خطر دوباره‌کاری مداوم همراه است». اما مترجم اثر در دست‌نقد، در پیش‌گفتار مفصلی که به کتاب افزوده است، تلویحاً نشان می‌دهد که علاوه بر توجه به تاریخ زبان‌شناسی سودایی دیگر نیز در کار خود مراد کرده است: احیای نظریه زبانی یلمزلف.

مترجم پرسش‌هایی پیش می‌نهد که گویی به‌سیاق پرسش‌های بلاغی پاسخ آن‌ها از پیش بر وی معلوم است، از جمله این که «آیا ... 'واقعیت تاریخی' - که همواره به‌واسطه وضع اکثریت تعیین می‌یابد - است که شاه‌راه‌های نیل به 'حقیقت' را نشان می‌دهد؟» منظور وی از «واقعیت تاریخی» که به‌واسطه وضع اکثریت تعیین یافته «احتمالاً تولد خویشاوند صوری نظریه زبانی یلمزلف در آمریکا، یعنی زبان‌شناسی زایشی، اقبال جهانگیر آن، و در نتیجه درسایه‌افتادن و به‌تاریخ‌پیوستن نظریه یلمزلف است. از نظر وی، نظریه یلمزلف یکی از نقاط درخشان اما بدقبال در تاریخ علوم انسانی است که «واقعیت بالفعل تاریخی» مجال شکوفایی را از آن گرفته است، در حالی که می‌توان این تاریخ را بازنگری کرد و نظریه یلمزلف را «در شرایط کنونی» مورد توجه قرار داد و احتمالاً آن را به‌کار بست. علت انتخاب اثر حاضر برای بررسی و نقد همین ادعای مترجم است: آیا نظریه زبانی یلمزلف می‌تواند از هیئت تاریخی به‌در آید و نقشه راهی برای پیش‌برد مرزهای زبان‌شناسی «امروز» باشد؟

### ۲.۱ خاستگاه تمهیدات یلمزلف و روش نقد حاضر

شبهت نامی که یلمزلف برای اثر خود برگزیده با *تمهیدات* کانت<sup>۱</sup> (۱۳۷۰ [۱۷۸۳]) به‌هیچ‌روی اتفاقی نیست. «عقل محض» در *تمهیدات* کانت پاسخی به تشکیک هیوم در اصل علیت مبنی بر این است که عقل به‌کلی فاقد چنان قوه‌ای است که بتواند مستقل از هر تجربه‌ای، به‌صرف تألیف مفاهیم پیشینی (a priori)، احکامی کلی (universal) و پیشینی نظیر

علیت صادر کند که حوزه اطلاق آن از گستره تجربه‌های جزئی فراتر رود (Kant 2004: 8)؛ به نظر کانت (۱۳۷۰: ۸۵-۸۶، ۱۱۲)، چون مابعدالطبیعه سراسر مشتمل بر این دست معلومات پیشینی و کلی است، تشکیک هیوم در اصل علیت متوجه تمامی احکام مابعدالطبیعه خواهد بود. از همین رو، امکان مابعدالطبیعه در گرو امکان گزاره‌های تألیفی پیشینی (synthetic a priori propositions) است؛ یعنی گزاره‌هایی مفید اطلاع که شرایط صدق (truth conditions) آن‌ها مشروط به تجربه نباشد. بدین‌سان، هرگونه مابعدالطبیعه صرفاً بر بنیاد چنین «عقل محض» و «خودبنیادی» ممکن خواهد بود.

یلمزلف (۱۳۷۰: ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۷) نیز غایت قسوام نظریه زبانی خود را رسیدن به دستگاهی محاسباتی متشکل از گزاره‌های پیشینی هم‌چون جبر می‌داند؛ دستگاهی محض که گزاره‌ها در «علم بیان» (science of the expression) آن متوقف بر تجربه «آواشناختی» و گزاره‌ها در «علم محتوای» (science of the content) آن متوقف بر مصادیق «معنی‌شناختی» در تجربه نباشند، بلکه اجزا در آن صرفاً بر بنیانی «درونی» (internal) در رابطه‌های ضروری و پیشینی قرار بگیرند. «وظیفه اصلی زبان‌شناسی» نیز، که به نظر یلمزلف تا پیش از کتاب تمهیدات وی بر زمین مانده بوده، همانا تمهید چنین نظریه زبانی خودبسنده‌ای است و از آن‌جا که گزاره‌های تمامی معارف به زبان بشری بیان می‌شود، چنین نظریه زبانی‌ای «نه صرفاً برای زبان‌شناسی، بلکه برای کل علم معتبر» خواهد بود. هم‌اکنون روست که وی لازم دیده است برای تأکید بر شمول عام این «مابعدالطبیعه زبانی» بر تمامی معارف، اعم از زبانی و غیرزبانی، نامی متفاوت با زبان‌شناسی برگزیند.

باین‌وصف، گویی یلمزلف در مواجهه با معرفت زبانی در همان نقطه‌ای قرار گرفته که کانت با مابعدالطبیعه مواجه شده است. مسیر کانت در تمهید «عقل محض» مبرا از شک هیوم از طرح‌واره‌سازی (schematization) از «زمان و مکان» و مسیر یلمزلف برای تمهید دانش محض زبان از تفسیری صورت‌گرایانه از «ساختار» سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]) می‌گذرد. کانت با اشتقاق گزاره‌های تألیفی پیشینی در مابعدالطبیعه از طرح‌واره‌سازی‌های زمان و مکان، به‌عنوان «شهود پیشینی محض» یا «صورت‌های محض حساسیت» (pure forms of sensibility)، و «محتوای» این گزاره‌ها را به «صورت محض» (pure form) بدل می‌کند؛ تمهیدات یلمزلف نیز بر آن است که محتوای گزاره‌ها در دانش زبان را با تعریف «تفاوتی و سلبی» در حدود ساختار سوسوری به «صورت محض» تبدیل کند.

برپایه همین مبانی مشترک فلسفی، نگارنده حاضر بر آن است که با ارائه خوانشی از نظریه یلمزلف در سایه عقل محض کانتی با مسئله نقد حاضر مواجه شود. از آن‌جا که اثر

در دست نقد ترجمه است، پیش از ورود به مبحث نقد محتوایی، ملاحظات مختصر در باب کیفیات شکلی ترجمه اثر ارائه می‌شود که از قضا بخش مربوط به انتخاب برابرها خود کلید ورود به نقد محتوایی خواهد بود.

## ۲. نقد شکلی ترجمه فارسی اثر

سرشت به‌غایت انتزاعی نظریه، مفاهیم تازه‌ای که صرفاً در ساختار همین نظریه تعریف می‌شوند، و لشکری از اصطلاحات مرتبط با نظریه که بخش عمده‌ای از آن‌ها یا بدیع‌اند یا در نقشی متفاوت با کاربردهای عام و تخصصی پیشین به‌کار رفته‌اند، ترجمه اثر را به چالشی جان‌کاه برای یافتن برابرها مناسب بدل کرده است. جلوه‌ای از چالش برابرها در همان نخستین قدم برای یافتن برابرهایی مناسب برای نام نظریه آشکار می‌شود. مترجم برای حفظ تقابل مدنظر یلمزلف میان زبان‌شناسی و «glossematics» برابرهایی فارسی که گویای این مفهوم باشد نیافته، بلکه آوانویسی *glosseme* را وام گرفته و پسوند «-شناسی» را بدان افزوده است. در نوشته حاضر اما، برای ارجاع به نظریه یلمزلف، برابرهایی پیش‌نهادی حق‌شناس (در: سورن ۱۳۹۴: ۶۳) ترجیح داده شده است؛ وی تعریف *glosseme* در نظریه یلمزلف به‌عنوان «صورت‌های کمینه» یا «پایه‌های تبیین در نظریه» را مبنا گرفته و برابرهایی «تحلیل بنیادی» را برگزیده است. برابرهایی اخیر، در مقایسه با «گلوسم‌شناسی»، از نظر معنایی روشن‌تر و برای نظریه‌ای که واحدهای تحلیل در آن صرفاً منحصر به زبان نیست نامی بامسماتر است.

یکی از نکته‌های برجسته ترجمه شاکری شیوه نظام‌مندی است که برای انتخاب یا ایجاد برابرهایی فارسی برای اصطلاحات به‌کار گرفته است. در مواردی نیز که برابرهایی انتخاب‌شده ممکن بوده است شبهه‌برانگیز باشد، مترجم برهانی برای کار خویش اقامه کرده که در اکثر قریب به اتفاق موارد روشن‌گر و پذیرفتنی است. در ادامه، به نمونه‌هایی از راه‌کارهای برابرگزینی مورد استفاده مترجم به‌صورت مختصر اشاره می‌شود.

**الف) وام‌گیری:** در مواردی، اصطلاح چنان جایگاه اختصاصی‌ای در نظریه زبانی یلمزلف داشته که بعید است بتوان بدیلی برای آن در سوابق زبان‌شناختی و فلسفی یافت، به‌گونه‌ای که به‌نظر می‌رسد جز وام‌گرفتن واژه راه دیگری نبوده است. برای نمونه، «تکسم» (*taxeme*) در نظریه یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۸۹، ۲۳۷) اصطلاحی کاملاً اختصاصی است که به «عنصر مجازی ماقبل عناصر نهایی و بنیادی تحلیل [یعنی گلوسم‌ها]» ارجاع می‌دهد.

در برخی موارد بسیار انگشت‌شمار نیز، مترجم بی‌آن‌که ضرورتی باشد، برای اصلاحاتی که عمدتاً نقش ویژه‌ای در نظریهٔ زبانی یلمزلف ندارند، در وام‌گیری واژهٔ فرنگی راه افراط پیموده است. از آن جمله است: «ایدآل» برای ideal (یلمزلف ۱۳۹۷: ۶۳) به‌جای «آرمانی»؛ «پوئیک» به‌جای «شاعرانه» (همان: ۳۱، ۳۶)؛ «پروبلماطیک» به‌جای «مسئله»؛ «مورفولوژی» برای morphology (همان: ۱۲۹) به‌جای اصطلاحات تثبیت‌شدهٔ «واژه‌شناسی» یا «صرف» در متون زبان‌شناسی فارسی.

**ب) پرهیز از ترجمهٔ تحت‌اللفظی:** در مواردی مترجم به‌جای ترجمهٔ تحت‌اللفظی عبارت از برابرنهاد دیگری استفاده کرده است که مفهوم موردنظر در ساختار نظریه را در فارسی روشن‌تر و رساتر بیان می‌کند؛ از آن جمله است: گونه (variant) و گونهٔ اصلی (invariant). در نظریهٔ یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۳۲)، در طی تحلیل متون به جمله‌ها، جمله‌ها به بندها، بندها به واژه‌ها، و... عناصری «دقیقاً یک‌سان» (اعم از جمله، بند، واژه، و...) به‌دست می‌آیند که هرکدام یک «گونه» نامیده می‌شود. هر دسته از این گونه‌ها یک «گونهٔ اصلی» دارد و گونه‌های هر دسته، با تغییراتی جزئی، نمونه‌ای از آن گونهٔ اصلی محسوب می‌شوند. در این‌جا، مترجم به‌جای برگرداندن تحت‌اللفظی این دو اصطلاح به‌ترتیب به‌صورت «عناصر ناپایدار یا متغیر» و «عناصر پایدار یا نامتغیر» عباراتی را برگزیده است که معنای آن‌ها در فارسی تعریف این مفاهیم در نظریه را روشن‌تر انعکاس می‌دهد.

**ج) خلق نوواژه:** مترجم تا بدان‌جا که میسر بوده از وضع اصطلاح جدید پرهیز کرده است؛ آن‌جا که دست به وضع برده است نیز از یک‌سو اصطلاح چنان بدیع و مختص نظریه بوده است که در فارسی بدیلی نداشته و از سوی دیگر، چون واژه‌سازی را به‌روشی نظام‌مند و خردورزانه (بنگرید به آشوری ۱۳۹۷: ۳۹) انجام داده، خللی به کار وارد نشده و انتخاب پسنندیده و زیبا بوده است. اصطلاحات (variant)، (invariant)، (variation)، و «variety» در نظریهٔ زبانی یلمزلف هم از نظر تعریف و هم از نظر ساختار واژه‌شناختی در یک خانواده قرار می‌گیرند. مترجم برای حفظ ارتباط معنایی و واژه‌شناختی دو اصطلاح آخر با واژه‌های پیشین صورت‌های اشتقاقی «تک‌گون» را برای (variation) و «بس‌گون» را برای (variety) وضع کرده است، اگرچه در این مورد خاص به‌نظر می‌رسد که مترجم می‌بایست به‌جای استفاده از پسوند اشتقاقی «-گون» که صفت‌ساز است، از کلمه‌های مرکب «تک‌گونه» و «بس‌گونه» استفاده می‌کرد. بدین ترتیب، هم دستهٔ واژگانی این اصطلاحات در فارسی به‌صورت «اسم» حفظ می‌شد و هم ارتباط واژگانی آن‌ها با اصطلاحات قبلی آشکارتر می‌بود.



د) استخراج برابرندهای متعارف از ادبیات موجود: در تمام اثر، مترجم به نحو مطلوبی برابرندهای متعارف در ادبیات فلسفی و زبان‌شناختی موجود را جسته و در جای مناسب به کار برده است. تنها در مواردی بسیار انگشت‌شمار انتخاب برابرندها به نظر شبیه‌برانگیز می‌رسد. برای نمونه، «depiction» به «شمایل» برگردانده شده (یلمزلف ۱۳۹۷: ۲۰۶). «شمایل» در متون زبان‌شناختی فارسی برابرندهای تثبیت‌شده برای «icon» است؛ مثلاً در تقسیم‌بندی نشانه‌ها، نشانه‌های «iconic» به نشانه‌های «شمایلی» برگردانده شده است (بنگرید به سجودی ۱۳۸۲: ۴۸؛ سوسور ۱۳۷۸). باتوجه به سرشت نشانه‌شناختی نظریه زبانی یلمزلف بهتر می‌بود، برای پیش‌گیری از خلط مباحث برابرندهای متفاوت برای این اصطلاح انتخاب می‌شد. ملاحظاتی از این دست در ترجمه اثر انگشت‌شمار و اغلب راجع به اصطلاحات حاشیه‌ای است، اما اصطلاح «درون‌ماندگار»، که مترجم به‌عنوان برابرندها «immanent» برگزیده است، نقشی کلیدی در نظریه زبانی یلمزلف دارد. همین اصطلاح است که دست‌مایه اصلی نقد محتوایی اثر در نوشتار حاضر شده است و بنابر ملاحظاتی که در ادامه می‌آید نگارنده حاضر «حلولی» را برابرندهای رساتر برای وصف این نظریه می‌داند.

### ۳. نقد محتوایی اثر: عقل محض زبانی

تأکید یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۵۶، ۵۷، ۷۱) در جای‌جای کتاب بر فارغ‌بودن نظریه خودبسنده موردادعایش از هرگونه اصول متعارفه و موضوعه پیشین و قائم‌بودن آن به «نظام منحصرأستنتاجی» در خود نظریه احتمالاً رد فلسفی آشنای ماهیتی را، که یلمزلف برای «تحلیل بنیادی» شرح می‌دهد، از دید مترجم کتاب پنهان داشته است؛ تا بدان‌جا که به‌گواه پیش‌گفتار وی و براهین ارائه‌شده برای انتخاب برابرندها «درون‌ماندگار» برای «immanent»، وی رد این عبارت را تنها از منظر ریشه‌شناختی پی گرفته است که، چنان‌که در ادامه اشاره خواهد شد، به‌نظر نگارنده حاضر بهترین مسیر نبوده است.

برهان مترجم (یلمزلف ۱۳۹۷: ۳۸) آن است که از میان برابرندهای متفاوت، که از قضا «حلولی» نیز یکی از آنهاست، درون‌ماندگار را برابری نزدیک‌تر یافته است؛ چراکه نعل‌به‌نعل با ریشه لاتینی «in» به‌معنای «درون» و بن فعلی «manere» به‌معنای «ماندن»، ساکن‌شدن تناظر دارد. در همین تأمل ریشه‌شناختی اما، به‌نظر نگارنده حاضر، بخشی از معنای لغوی کلمه که همان «ساکن‌شدن [و نه ساکن‌بودن]» است، از نظر دور مانده و در برابرندها منتخب انعکاس نیافته است.

در توصیف یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۴۱-۴۲) آمده است:

زبان‌شناسی باید بکوشد تا زبان را، نه به‌مثابه ملغمه‌ای از پدیده‌های غیرزبانی (مثلاً فیزیکی، فیزیولوژیکی، روان‌شناختی، منطقی، و جامعه‌شناختی)، بلکه به‌مثابه تمامیتی خودبسنده (self-sufficient) فراچنگ آورد؛ به‌مثابه ساختاری منحصر به خود... باید بتوان مبنای واحدی برای مقایسه زبان‌ها ایجاد نمود و دیگر از تنگ‌نظری‌های موجود در صورت‌بندی مفاهیم... که مانع برپایی یک زبان‌شناسی توارثی (genetic) واقعی و عقلانی [خردگرایانه] (rational) می‌شود، رهایی یافت.

عبارت‌های دقیقی که یلمزلف در این تعریف به‌کار گرفته است، رد نظریه زبانی وی در سنت فلسفی و نیز آینده‌ای را که ما اکنون نزدیک به یک قرن پس از او دیده‌ایم روشن می‌سازد. بخش اول از تعریف فوق را می‌توان ناظر به تقابل روش‌شناختی دو مفهوم «متعالی» (transcendental) و «درون‌ماندگار / حلولی» دانست؛ در این تعبیر، امر «متعالی» اعراض غیرزبانی (اعم از فیزیکی، فیزیولوژیکی، روان‌شناختی، منطقی، و جامعه‌شناختی) است و امر «حلولی» (یا به‌تعبیر مترجم «درون‌ماندگار») راجع به زبان در خود و منحصر به خود است. تفسیر روش‌شناختی از تقابل این دو مفهوم در نوشتار حاضر محل مناقشه نیست؛ تقابل این دو عبارت اما از منظر معرفت‌شناختی است که در درک نظریه یلمزلف اهمیت حیاتی دارد. به‌نظر نگارنده حاضر، تقابل «درون‌ماندگار / حلولی» و «متعالی» در نظریه زبانی یلمزلف معطوف به همان تقابل دیرپای معرفت‌پیشینی و محض درمقابل معرفت‌پسینی و تجربی است.

در نظریه زبانی یلمزلف، معرفت زبانی در «ذهن» فاعل شناسا (subject) و از تجربه «پدید نمی‌آید» (emerge)، بلکه به‌صورت «عینی» (objective)، پیشاپیش از هرگونه تجربه، در ساختار متعین است. چنین نظریه‌ای، به‌بیان یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۵۶)، «در خودش مستقل از هر تجربه‌ای است...» و در «تمامیت» خود چنان کلی است که می‌تواند شرایط کاربردی آن را به‌صورت مقتضی (appropriate) «برای شمار کثیری از داده‌های تجربی فراهم آورد».

قربان این توصیف از نظریه یلمزلف با دستور جهانی چامسکی از یک‌سو و شباهت توصیف کاربرد مقتضی نظریه وی با دستور کانونی (core grammar) در رویکرد زایشی چنان است که خواننده آشنا با این مفاهیم را با این قول که نظریه یلمزلف را می‌توان جلوه‌ای از زبان‌شناسی دکارتی ناشکفته پیش از چامسکی و «پیام‌آور دستور زایشی» دانست

نقد عقل محض زبانی: خوانشی کانتی از کتاب *تمهیداتی بر نظریه زبان* (مهدی صفایی قلاتی) ۲۰۳

هم‌داستان می‌کند (سورن ۱۳۹۴: ۷۴-۷۵). برای تحکیم گمان یادشده کافی است آرزوی یلمزلف برای برپاکردن «یک زبان‌شناسی توارثی واقعی و خردگرایانه» را به بحث حاضر افزود. به عبارت دیگر، معرفت زبانی یلمزلف نیز هم‌چون «دستور جهانی» چامسکی معرفتی «عینی»، متعین در ساختار، و مستقل از تجربه و حواس فاعل شناساست که ناگزیر باید به نحوی از «بیرون» به «درون ذهن» فاعل شناسا راه بیاید و ساکن شود. چنین معرفتی، آن‌گونه که در توصیف خردگرایانه از افلاطون تا دکارت و چامسکی نیز آمده است، جز آن‌که به صورت «حلولی» در ذات سوژه به ودیعه گذاشته شود و، چنان‌که در تعریف یلمزلف نیز آمده است، به صورت توارثی انتقال یابد، نمی‌تواند در اختیار فاعل شناسا باشد. با این تفسیر، معرفت زبانی مدنظر یلمزلف هم‌چون دستور جهانی چامسکی، بازگشت به خردگرایی دکارت و لاجرم به ذاتی‌گرایی در معنای زیست‌شناختی کلمه، یعنی توارث، است (see Radford 2004: 11; Chomsky 2009).

همین معنای «از بیرون آمدن و در درون ساکن شدن» و نه «در درون پدید آمدن» است که در برابر نهاد «حلولی» به عنوان اصطلاحی رایج در فلسفه ضبط است و در «درون‌ماندگار» نیست. بر همین اساس است که به نظر نگارنده حاضر، برابر نهاد «حلولی» کماکان بر «درون‌ماندگار» ترجیح دارد، مگر آن‌که یلمزلف بتواند معرفت زبانی مورد ادعای خود را هم‌چون عقل محض کانتی چنان بنا کند که در عین پیشینی بودن از ذاتی‌گرایی مبرا و به صورت خودبنیاد در درون ذهن سوژه بنا شده باشد. به نظر نگارنده حاضر، *تمهیدات* یلمزلف تلاش وی برای بناکردن این عقل محض زبانی بر ساختار سوسوری است که البته به واسطه اشکالاتی که در ادامه بدان‌ها اشاره خواهد شد در این امر ناکام می‌ماند.

### ۱.۳ از عقل محض کانت تا «تحلیل بنیادی» یلمزلف

چنان‌چه معرفت زبانی در تعبیر خردگرایانه دفعته‌اً و در تمامیت آن بر آدم ابوالبشر حلول کرده باشد، تسلسل آن در نوع آدمی تنها به واسطه وراثت میسر است. هم‌از این‌روست که چامسکی (Berwick and Chomsky 2016: 87) معرفت زبانی خردگرایانه خود را کماکان زیستی معرفتی و نشانه‌های آن را در ژن‌ها جست‌وجو می‌کند. این توصیف خردگرایانه از معرفت زبانی اما با چالش‌هایی مواجه است.

چنان‌چه قرار باشد معرفتی ذاتی به واسطه ژن‌ها منتقل و بیان شود، لازم است گزاره‌های آن معرفت پیشینی به صورت توالی‌های مشخصی در ژن‌ها رمزگذاری شوند و چون چنین

معرفت تام و کلی نیز هست این رمزگان فرضی می‌بایست در همگان به یک شکل تکثیر یابد و به ساخت بافت‌های واحدی در مغز آدمیان منجر شود که پذیرای آن معرفت باشند. به‌طور قطع، نمی‌توان سرشت ژنی (genotype) مشخصی را به سرشت نوعی (phenotype) یا رفتار ویژه‌ای در جان‌دار نسبت داد. ویژگی‌های نوعی و رفتارها معمولاً منبعت از بافت‌هایی هستند که چندین ژن در ساخت آن‌ها دخیل‌اند (اصل اپیستازی / epistasis)؛ و ازسوی دیگر، هر ژن ممکن است در ساخت بافت‌های متعدد و متفاوتی مشارکت داشته باشد که هر کدام در بروز ویژگی نوعی یا رفتار متفاوتی دخیل باشد (اصل چندنمودی / pleiotropy). هنوز شواهدی از ژن یا دسته‌ای از ژن‌های مشخص در دست نیست که برخلاف این دو اصل ژنی پیش‌گفته، مختص زبان و فقط مختص زبان باشند (Hillert 2014: 25-32).

در تصویر کلاسیک از مناطق زبانی در مغز، مناطقی چون بروکا (Broca's area) و ورنیکه (Wernicke's area) مناطق زبانی با جایگاهی مشابه در مغز انسان‌های مختلف توصیف می‌شود، اما شواهد روزافزون پس از مطالعات اولیه پاول بروکا و کارل ورنیکه نشان می‌دهد که ازیک‌سو پراکندگی نواحی زبانی بسیار پیچیده‌تر از تصویر کلاسیک اولیه است و ازسوی دیگر الگوی این پراکندگی در افراد مختلف یک‌سان نیست (see eg. Ojemann, 1983; Corina et al. 2005; Binder et al. 1997). شواهد ژنتیکی و عصب‌شناختی گواه قاطعی از حوزه‌مداری محتوم در رویکردهای زبان‌شناختی خردگرا به‌دست نمی‌دهد (Smit 2014: 152-153; Steinberg and Sciarini 2006: 202; Tomasello 2003: 2, 7, 194).

معرفت زبانی «منحصراً صوری» یلزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۴۵) نیز زمانی می‌تواند از چنگال چالش‌های پیش‌روی رویکردهای خردگرا رها شود که عبارت immanent در توصیف آن به‌معنای «حلول» امر «متعالی» (یعنی معرفت عینی و مستقل از سوژه) در ذهن فاعل شناسا و سپس امتداد توارثی آن در نوع بشر تعبیر نشود، اما خوانش غیر از این، یعنی خوانشی که نشان دهد معرفت زبانی در نظریه یلمزلف پیشینی اما «خودبنیاد» است، زمانی میسر می‌شود که یلمزلف به چالش هیوم به‌شیوه‌ای کانتی پاسخ گفته باشد؛ یعنی معرفت زبانی‌ای بنا کرده باشد که هم‌چون عقل محض کانت در فاعل شناسا «حلول» نکند، بلکه به‌صورتی متناقض از تجربه «پدید آید» (emerge)، اما کلی و ضروری باشد؛ به دلایلی که در ادامه می‌آید این امر البته ممکن نمی‌شود.

### ۲.۳ عقل در تمهیدات کانت چگونه «محض» است؟

کانت، برخلاف هیوم، علیت را از مفاهیم محض فاهمه (pure concepts of understanding)، پیشینی، و ضروری می‌داند. در نظر وی، «شکی وجود ندارد» که «در ما هیچ شناختی مقدم بر تجربه نیست» (Kant 1998: 136 (B2)). شناخت از دو منبع برساخته می‌شود؛ نخست قابلیت پذیرش ذهن برای دریافت بازنمایی‌ها (the receptivity of impressions) یعنی «حساسیت» (sensitivity) و دوم «قوه شناسایی متعلق شناسایی (faculty for cognizing an object) که این بازنمایی‌ها را پدید می‌آورد، یعنی «فاهمه» (understanding). طریقه‌ای که شناخت به واسطه حساسیت به متعلق شناسایی دست‌رسی پیدا می‌کند نیز «شهود» (intuition) است. به‌طور خلاصه، متعلقان شناسایی در تجربه و به واسطه حساسیت موجب شهود ما می‌شوند و مفهوم آن‌ها در فاهمه بازنمایی می‌شود (ibid.: 155 (A19 / B33)). چنان‌چه آغازگاه تشکیل هر مفهوم در فاهمه، حساسیت، و واسطه آن شهود باشد، هر شناختی از متعلق شناسایی که ضرورتاً در حساسیت به ما داده می‌شود پسینی خواهد بود. پس مفاهیم پیشینی فاهمه، از جمله علیت، چگونه ممکن‌اند؟ پاسخ کانت به این پرسش پیش نهادن صور حساسیت یعنی زمان و مکان، شهود پیشینی محض از آن‌ها، و «پدیدار» (phenomenon) است. ادراک زمان و مکان در انگاره شناختی کانت از تجربه حاصل نمی‌شوند، بلکه «صور شهود حسی» (the forms of sensory intuition) و «شرط پدیدارشدن» (conditions of the appearance) اشیا در تجربه‌اند (Kant 1998: 175-178 (B40; A31); Kant 2004: 35). هر داده محصول حساسیت، که موجب شهود می‌شود، ضرورتاً منضم به زمان و مکان است. به واسطه همین صور شهود حسی است که «می‌توان از چیزها شهود پیشینی داشت»؛ همین شروط پیشینی امکان تجربه را فراهم می‌آورند و آن‌گاه خود مبنای اشتقاق تمام قوانین کلی طبیعت به صورت گزاره‌های تألیفی پیشینی قرار می‌گیرند (Kant 2004: 50).

بدین ترتیب، احکام تألیفی پیشینی مبتنی بر شهود محض زمان و مکان ممکن می‌شوند و مابعدالطبیعه و شناختی که می‌تواند به چنین مابعدالطبیعه‌ای راه برد منبعث از عقلی پیشینی و خودبنیاد خواهد بود. البته، چنین شناختی صرفاً می‌تواند راجع به جهان پدیداری باشد؛ چراکه «تنها می‌توان متعلقان شناسایی را به گونه‌ای شناخت که بر... حواس ما پدیدار می‌شوند، نه بدان گونه که در نفس الامر می‌توانند باشند» (ibid.: 34). بر همین قیاس، چون جهان صرفاً به مثابه پدیدار و به واسطه انضمام به زمان و مکان ادراک می‌شود، گزاره‌های تألیفی پیشینی «ضرورتاً درباره مکان [و زمان] و در نتیجه درباره هرآنچه که ممکن است در

مکان [و زمان] یافت شود [یعنی درباره جهان‌پدیداری به‌طور کل] معتبر» خواهند بود (ibid.: 34-36)، بی‌آن‌که لازم باشد هیچ‌یک از این گزاره‌ها مستقل از شناخت فاعل شناسا واجد عینت باشند و به‌منزله بخشی از عقل مابعدالطبیعی در ذهن سوژه به‌دیده گذاشته شوند، یا حلول کنند، و سپس در توارث انتقال یابند (صفایی قلاتی و دیگران ۱۳۹۲).

### ۳.۳ زبان جبری: معرفت‌زبانی‌ای که می‌خواهد محض باشد

در تفسیر رایج از ساختارگرایی سوسور، دلالت سلبی مبتنی بر تفاوت عناصر در درون ساختار، پیوند اجزای زبان با مصادیق تجربی در جهان مادی را می‌گسلد و زمینه را برای طرح نظریه‌ای صوری در باب معرفت‌زبانی آماده می‌کند. در تمهیدات یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۴۵) نیز مسیر منفک کردن زبان بشری از اوصاف تجربی از همین تفسیر از ساختارگرایی سوسور می‌گذرد: «از طریق نظامی منحصراً صوری... به‌منزله تمامیتی سامان‌یافته با ساختار زبانی به‌عنوان اصل مسلط».

از میان سه سطح نظریه‌زبانی متناسب به سوسور «گفتار» تجربی است و نمی‌تواند «زبان در تمامیت آن ثابت و واجد کلیت» باشد. در دومین مرتبه از انگاره سه‌بخشی سوسور، «زبان» نظامی متشکل از نشانه‌هاست که در آن هر دو بخش نشانه، یعنی هم دال یا «صورت» و هم مدلول یا «محتوا»، به‌واسطه تعریف سلبی و تفاوتی به اموری «صوری» بدل می‌شوند (سوسور ۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۲). یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۱۸) از همین الگو بهره می‌گیرد و مدلول یا محتوای نشانه را «صورت محتوا» (content-form) تعریف می‌کند. همین نخستین گام او به سمت معرفت‌زبانی پیشینی به قیاس عقل محض کانتی است. گام بعد و البته مهم‌ترین گام در تکمیل این عقل محض زبانی نشان‌دادن ضرورت تخصیص دال‌های صوری به مدلول‌های صوری و روابط آن‌ها به‌نحو پیشینی است.

در تحلیل ساختاری یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۶، ۵۴، ۱۲۸)، کشف اجزای ساختار همواره در فرایندی که «استنتاج» (deduction) نامیده می‌شود، از تحلیل عنصری شامل، یعنی «رده» (class)، به اجزای آن رده، یعنی «مؤلفه» (component)، حاصل می‌شود. این روند تا رسیدن به «بن‌های تحلیل» یا «گلوسم‌ها» که به مؤلفه‌های دیگری قابل تحلیل نیستند، ادامه می‌یابد. نقطه عزیمت تحلیل برای رسیدن به ساختار متن یا «فرایند» (process) است، اما این بدین معنا نیست که ساختار زبان در نظریه یلمزلف ماهیتی تجربی و «پدیدآمدنی» (emergent) دارد، بلکه فرایند، که خود پیشاپیش بر مبنای ساختار پدید آمده است، تنها

دست‌مایه‌ای برای آشکارشدن ساختار می‌شود و سپس کنار می‌رود. آن‌گاه ساختار است که مبنای توصیف تمام متن‌های بالفعل و بالقوه خواهد بود.

در نظریه یلمزلف «صورت بیان» و «صورت محتوا» هر دو مبتنی بر مفهوم ساختار تعریفی صوری دارند و از منظر ماهوی با «جوهر بیان» (expression-substance) یعنی «زنجیره آوایی» و «جوهر محتوا» (content-substance) یعنی «اندیشه» متفاوت‌اند (یلمزلف ۱۳۹۷: [۱۹۶۱]: ۸۴-۱۱۲-۱۱۴). در تحلیل از رده‌ها به مؤلفه‌ها نقاط انقطاع یا مفصل‌بندی در صورت بیان و صورت محتوا پایانه‌ها یا گره‌های جبری‌ای هستند که هر یک مختصات جبری منحصر به فردی دارند و به فراخور آن مختصات منحصر به فرد با اعضای دیگر صورت بیان یا محتوا از یک سو و با رده‌ها و رده‌ها، یعنی پایگان (hierarchy) صورت (بیان یا محتوا)، از سوی دیگر در انواع مختلفی از روابط و وابستگی‌ها قرار می‌گیرند.

هر کدام از روابط و وابستگی‌های مشخص به واسطه مختصات پایانه‌ها یک «نقش» (function) دارند و هر پایانه معین، که به واسطه جایگاه و روابط منحصر به فردش می‌تواند حائز نقشی باشد، یک «نقشینه» (functive) نام دارد. هر پایانه یا گره جبری به منزله نقشینه‌ای که نقش مشخصی برای آن در پایگان صورت بیان متعین است با پایانه‌ای عیناً متناظر با آن در پایگان صورت محتوا در رابطه هم‌پیوستگی (solidarity) قرار دارد که متضمن رابطه‌ای هم‌چون شرط دوسویه در منطق است؛ این هم‌پیوستگی دو نقشینه متناظر «نقش‌نشانه‌ای» (sign-function) را پدید می‌آورد (یلمزلف ۱۳۹۷: [۱۹۶۱]: ۲۳، ۸۹-۹۰، ۱۱۳).

نقش‌نشانه‌ای از اتحاد دو امر صوری پدید می‌آید: یکی نقشینه صورت بیان و دیگری نقشینه صورت محتوا، اما هیچ‌کدام از نقشینه‌ها در صورت بیان و صورت محتوا مستقل از یک‌دیگر نمی‌تواند حائز مختصات یک نقشینه و پذیرای نقش شود. نقشینه‌های صورت بیان با پایانه‌هایی متناظر در جوهر بیان، که خود هم‌چون نقشینه‌ها در صورت بیان در حضور هم‌زمان تمامی مؤلفه‌های جوهر بیان به صورتی ساختاری و سلبی متعین می‌شوند، صفحه بیان (expression plane) را تشکیل می‌دهند و بر همین قیاس نقشینه‌های صورت محتوا با پایانه‌هایی متناظر در جوهر محتوا صفحه محتوا (content plane) را تشکیل می‌دهند. صرفاً در اتحاد هم‌زمانی تمام نقشینه‌ها در صفحه بیان با تمام نقشینه‌ها در صفحه محتواست که نقش‌نشانه‌ای متعین می‌شود. در این صورت است که «نقش‌نشانه‌ای» نشانه چیزی در بیرون از زبان و هم‌سنگ تعبیر نشانه در نشانه‌شناسی سوسوری خواهد بود. این همه بدان معنا نیست که نشانه‌ای که این چنین صوری تعریف شده صرفاً برچسبی برای نام‌گذاری اعیان از پیش متعین بیرونی (در جوهر محتوا) است، بلکه جوهر یا عین بیرونی «به‌اندازه‌ای به

صورت وابسته است که منحصرأ به واسطه آن می‌زید و در هیچ معنایی نمی‌توان گفت که وجودی مستقل از آن دارد» (همان: ۱۲۷-۱۲۹، ۱۴۴).

اگر از جزئیات پیچیده نظریه زبانی یلمزلف در تمهیدات چشم پوشیم، سیمای کلی نظریه‌ای که می‌خواهد صوری باشد چنین خواهد بود: نظریه مشتمل است بر چهار پایگان صورت بیان، جوهر بیان، صورت محتوا، و جوهر محتوا که همه عناصر و روابط در آنها به‌یمن ساختار و صرفاً در نگاشت هم‌زمانی و یک‌به‌یک تمامی عناصر در هر چهار پایگان «صوری» و در نتیجه هم‌چون جبر «محض» یا «پیشینی» تعریف شده‌اند. جلوه‌ای از «ضرورت» گزاره‌های پیشینی زبانی مبتنی بر امکانات جبری ساختار را در یکی از معدود مثال‌هایی که یلمزلف (همان: ۷۶-۷۷) برای توصیف نظریه‌اش ارائه کرده است می‌توان دید:

در [زبان لاتینی] در اغلب موارد در یک «صورت دستوری» بین تک‌واژه‌های متعلق به مقوله‌های متفاوت رابطه هم‌پیوستگی برقرار است، به این معنا که تک‌واژه متعلق به فلان مقوله در این صورت دستوری ضرورتاً با تک‌واژه متعلق به مقوله‌ای دیگر همراه می‌شود و بالعکس. بدین‌سان، همواره تک‌واژه حالت (case) و تک‌واژه شمار، هردو با هم، در اسم لاتین درج می‌شوند و نه یکی از آنها به‌تنهایی.

ضرورت مبتنی بر ساختار در نظریه یلمزلف به حدود زبان منحصر نیست؛ با فرافکنی (projection) اتحاد صورت بیان و صورت محتوا در قالب نشانه بر توده بی‌شکل فحوا یا جوهر، که در مورد صورت محتوا «اندیشه صورت‌بندی‌نشده» و در مورد صورت بیان «پیوستار آوایی» است، «هم‌چون تور گشوده‌ای که بر روی یک سطح نامنقطع سایه می‌افکند»، جوهر یا فحوا نیز متعین و به‌قولی برای فاعل شناسا قابل بازشناسی می‌شود (همان: ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵). از همین‌جا می‌توان دریافت که «ساختار» در نظریه زبانی یلمزلف همان‌جا نشسته است که «زمان و مکان» در عقل محض کانت قرار گرفته‌اند و ضامن «پیشینی» بودن و «ضروری بودن» اطلاق عقل محض بر عالم پدیداری می‌شوند.

توصیف «معرفت محض زبانی» منبعث از ساختار و سپس بسط و اطلاق آن به عوالم اندیشه و ماده در تمهیدات یلمزلف را می‌توان بازتاویلی نعل‌به‌نعل از قول غریب کانت (2004: 72) در توصیف مبنای ضرورت احکام «عقل محض» دانست، ناظر بر این‌که «فاهمه قوانین (پیشینی) خود را از طبیعت استخراج نمی‌کند، بلکه آن‌ها را برای طبیعت مقرر می‌سازد». گویی مبتنی بر همین تبیین شبه‌کانتی است که یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۲۲۷) ادعایی محیرالعقول درباب نظریه زبان‌شناسی خود پیش می‌نهد: هدف نظریه وی تبیین «بشریت و عالمیت» است.



#### ۴. بحث: آیا معرفت زبانی یلمزلف محض است؟

به نظر نگارنده حاضر، برخلاف فلسفه انتقادی کانت، که حداقل با چشم‌پوشی از ابهامات آن در مبحث استخراج مقولات محض فاهمه از طریق طرح‌واره‌سازی از جای‌گشت‌های ممکن شهود محض حساسیت، یعنی زمان و مکان، در ظاهر امر توفیق می‌یابد تا عقل را به صورت «محض» و درعین حال «غیرذاتی» تبیین کند، تمهیدات یلمزلف به واسطه اشکالاتی که در ادامه بر شمرده می‌شود در نشان‌دادن «محض» بودن معرفت زبانی ناکام مانده است.

#### ۱.۴ اشکال اول: حدود ساختار تا کجاست؟

برای این که ضرورت روابط علی در اجزای ساختار محقق شود دو شرط باید مقرر باشد. نخست، لازم است تمامی اعضا به صورت هم‌زمان (یا بی‌زمان) در ساختار حضور داشته باشند تا پایانه‌های جبری متناظر، هم‌چون نقشینه‌ها در صفحه بیان و صفحه محتوا، در اتحاد با هم واجد مختصات و روابط تقابلی متعین شوند. دوم، هویت منحصر به فرد پایانه‌ها در ساختار مقادیر جبری محض آن‌هاست؛ شرط تخصیص این مقادیر جبری به پایانه‌ها جایگاه ثابت آن‌ها در ساختار و نسبت‌های ثابتی است که با دیگر اعضای درون آن برقرار می‌کنند. استلزام این امر این است که درعین حضور هم‌زمان و لایتغیر تمامی اعضای ساختار «حد ساختار» نیز باید ثابت باشد.

اما حدود ساختار تا کجاست؟ آیا مثلاً حدود ساختار در صفحه صورت بیان به گونه‌ای است که تمامی اصواتی را که آدمی می‌تواند تولید کند یا بشنود در خود جای می‌دهد تا چنانچه هر محتوای بالقوه‌ای از صفحه صورت محتوا بخواهد در تناظر با بخشی از این طیف صوت‌شناختی به نشانه تبدیل شود پیشاپیش امکان آن وجود داشته باشد؟ در مورد صفحه محتوا نیز همین پرسش قابل طرح است. به نظر می‌رسد، به‌اتکای توصیفی که یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۶۱-۵۹) از تمامیت و کلیت معرفت زبانی در نظریه پیش می‌نهد، پاسخ به این پرسش‌ها مثبت است:

نظریه باید کلی باشد، بدین معنا که نه تنها باید برای ما ابزار فهم ابژه یا ابژه‌های داده‌شده و تاکنون تجربه‌شده را فراهم آورد، بلکه باید فهم تمام ابژه‌های قابل‌تصور با فلان سرشت مفروض و معین را میسر سازد... [این نظریه] به گونه‌ای خواهد بود که حتی برای متن‌ها و زبان‌هایی که در عمل با آن‌ها مواجه نشده‌[ایم]، و حتی زبان‌هایی که تاکنون تحقق نیافته‌اند، و باز حتی زبان‌های ممکنه که هرگز تحقق نخواهند یافت نیز کاربست‌پذیر باشد.

حال اگر فرض کنیم به علتی بازه بسامدی و دامنه نوسان صدای آدمی بر اثر تکامل یا جهشی جمعی بسیار وسیع‌تر از چیزی شد که امروز هست، آیا حدود ساختار صفحه بیان توسعه می‌یابد یا این که آن بازه جدید صوتی نیز پیشاپیش در ساختار هست و مختصات دارد؟ همین وضع را می‌توان برای ساختار صفحه محتوا نیز طرح کرد. این بازی را می‌توان از منظر نظری تا بی‌نهایت ادامه داد، اما در هر صورت نتیجه آن یکی از دو شق ذیل خواهد بود: شق اول این است که حدود ساختار مدام تغییر کند تا اعضای جدید در آن جای بگیرند؛ این هم نافی تمامیت ساختار در مفهوم حضور هم‌زمان تمامی اعضای آن و هم ناقض ثبات مختصات پایانه‌ها و در نتیجه ناقض ثبات تعیین عناصر درون آن خواهد بود؛ شق دوم آن است که چنین ساختاری پیشاپیش حدودش هم‌مرز بی‌نهایت باشد، به صورتی که هر آن‌چه بتواند تا بی‌نهایت زمانی و مکانی عالم به فعلیت برسد، پیشاپیش مختصاتش در ساختار فراهم باشد. این شق نیز از یک سو به واسطه تعریف حد در «بی‌نهایت» دچار تناقض و مهمل است و از سوی دیگر، چون تعریف اعضا در ساختار سلبی و تفاوتی است، تعریف هر پایانه در آن مشتمل بر تسلسلی بی‌پایان از تقابل پایانه یادشده با بی‌نهایت گره جبری دیگر در ساختار بی‌نهایت است که باز ساختار را از مقام تضمین تعیین ثابت اعضا ساقط می‌کند.

#### ۲.۴ اشکال دوم: تناقض ذاتی ساختار

در تصور غالب، پیشینه طرح مفهوم «ساختار» در زبان‌شناسی ساختارگرا و آرای سوسور جست‌وجو می‌شود، اما به نظر دریدا (Derrida 2002: 351) مفهوم «ساختار» به قدمت مفهوم «شناخت (episteme)» در سنت مابعدالطبیعه غرب است و مابعدالطبیعه همواره تحت تأثیر مفروض‌پنداشتن این مفهوم بوده است. دریدا (ibid.: 352-354) معنای سلبی یا به قول یلمزلف «جبری» نشانه در ساختار را گرفتار تسلسلی می‌داند که نتیجه غیاب مدلولی «غایی» است، «مدلولی متعالی» (transcendental signified) که هرگز نمی‌توانسته است به عنوان هستنده‌ای حاضر (being as presence) در ساختار خود به صورت سلبی اندیشیده شود. ساختار همواره در تناقضی که به گسست آن می‌انجامد، توأمان هم درون‌مرکز و هم بیرون‌مرکز است؛ مدلول «متعالی» هم ضامن حد ثابتی است که به دلالت جبری تمامی اعضای درون ساختار ثبات می‌بخشد و هم در عین حال قرار است که خود در تقابل با نقطه‌ای در بیرون خود در مقام «حد ساختار» تعیین یابد. آن مدلول غایی که

این چنین در مقام حد یا مرکز ساختار ضامن توقف تسلسل و ثبات مختصات جبری نشانه‌ها تلقی می‌شود، صرفاً مدلولی «متعالی» است که دلالت آن همواره در ساختار به تعویق می‌افتد و خود تعیین دلالت نشانه‌ها را در بازی‌ای از تسلسل تا بی‌نهایت می‌کشانند. به نظر دریدا (ibid.: 253-254)، از همان لحظه آشکار شدن گسست ساختار در ظهور این تناقض باید این اندیشه آغاز می‌شده است که مرکز ساختار، همان مدلول متعالی، هرگز مکانی ثابت و ایجابی نبوده، «بلکه یک کارکرد» (function) یا «میل» (desire) روش‌شناختی صرف برای مقرر کردن مرکز یا نقطه‌ای از ایجاب و حضور بوده است، به گونه‌ای که خود بیرون از بازی نشانه‌ها، دلالت‌های قطعی، و ضرورت روابط میان عناصر ساختار را تضمین کند.

این نقطه حضور در تاریخ معرفت‌شناسی هربار به هیئت استعاره‌ای رخ نموده است. در آرای افلاطون، مدلول متعالی «حقایق کلی در عالم مثل» است؛ در فلسفه تحلیلی در آرای ویتگنشتاین دوره اول (Wittgenstein 1974: 68 (5.61)) مدلول استعلایی «منطق» است که هم‌چون ساختار در نظریه زبانی یلمزلف «مرزهای آن با مرزهای عالم یکی است». پس هرآنچه بالفعل یا بالقوه بخواهد در عالم باشد، امکان آن پیشاپیش در منطق داده شده است. در نظریه زبانی یلمزلف، هم‌چون دیگر رویکردهای صورت‌گرا، مدلول متعالی خود ساختار است. ساختاری که به واسطه اشکالات ذاتی پیش‌گفته، برخلاف آنچه شاکری (در: یلمزلف ۱۳۹۷ [۱۹۶۱])، و چه بسا خود یلمزلف از عبارت «immanent» مراد می‌کنند، به نحوی متناقض، نمی‌تواند هم‌چون عقل محض کانتی «خودبسنده» در درون فاعل شناسا «پدید آید»، بلکه صرفاً عین «مدلول متعالی» است که راهی ندارد جز آن‌که در تمامیتش در فاعل شناسا «حلول» کند.

بدین ترتیب، برخلاف کانت که با طرح‌واره‌سازی از زمان و مکان «محض» بودن عقل خودبنیاد را تضمین می‌کند، تمهیدات یلمزلف در باب چگونگی محض بودن «ساختار» چیزی عرضه نکرده است. چه بسا تبیینی این‌چنینی در باب محض بودن ماهیت ساختار ممکن نباشد، مگر آن‌که «ساختار» به چیزی هم‌چون «مکان محض» تحویل شود، آن‌گاه نیز دیگر نظریه یلمزلف را نمی‌توان نظریه‌ای در باب زبان دانست، بلکه صرفاً تبیینی از بناشدن «عقل خودبنیاد» بر ادراک «مکان محض» خواهد بود؛ یعنی همان «عقل محضی» که در انگاره شناختی کانت پیش‌تر تبیین شده است و خود می‌تواند مبنای همه معارف از جمله «معرفت زبانی» باشد.

### ۳.۴ عقل گفتمانی به جای عقل محض

به نظر می‌رسد که پاشنه آشیل صورت‌گرایی، همان لغزشی که به واسطه آن نظریه زبانی یلمزلف در تمهیدات نیز به دامان تناقض ذاتی در ساختار می‌غلطد، سوءتعبیر از مفهوم ساختار سوسوری است. در نظر سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۸)، «گفتار... لازم است تا زبان ایجاد شود؛ از نظر تاریخی پدیده گفتار همیشه بر زبان مقدم است» و پیوند فکر و تصویر زبانی در آغاز در یک «عمل گفتار» صورت می‌گیرد. در روند زبان‌آموزی نیز «زبان تنها در نتیجه تجربه‌های بی‌شمار است که در مغز ما جای می‌گیرد». چه بسا این توصیف‌های سوسور را باید در مفهوم تجربی و استقرایی آن تعبیر کرد؛ بدین معنی که ساختار ماهیتی تکوینی، گفتمانی، و تاریخی دارد و به واسطه استقرای تجربی در جریان کاربرد گفتار پدید می‌آید. گویی تأکید سوسور بر بررسی «هم‌زمانی سطح زبان در قالب ساختار» تأکیدی روش‌شناختی بوده که به اشتباه به‌عنوان توضیحی در باب ماهیت پیشینی، کلی، و «مابعدالطبیعی» ساختار تعبیر شده است.

در مقابل، ماهیت «تاریخی و تکوینی» ساختار که در آرای پس‌اساختارگرایان مورد تأکید است و تمرکز آن‌ها بر تحلیل گفتار و روابط بینامتنی، طلیعه عقلی گفتمانی (discursive)، و گفت‌وگویی به جای «عقل محض» است؛ عقلی که در آن تعریف نشانه‌ها صرفاً تعین جبری، ثابت و ازلی و ابدی آن‌ها در ساختار محض نیست، بلکه مبنای تعریف منطق گفت‌وگویی (dialogism) و نسبت‌های بینامتنی (intertextual) است که هر نشانه را به تمامی «کاربردهای پیشین» آن نشانه و نیز نشانه‌های دیگر در گفتارها و بافت‌های تجربی و تاریخی پیشین پیوند می‌دهد (تودوروف ۱۳۷۷: ۱۰۰). بدین ترتیب، تعریف نشانه‌ها در این ساختار تجربی دیگر در ورطه تناقض ناشی از مدلول استعلایی گرفتار نخواهد بود.

توجه تغییرات زبانی در رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه زبانی یلمزلف و دستور جهانی چامسکی، صرفاً این خواهد بود که هرگونه تغییر و تکوین نشانه در زبان نیز در ساختار زبان پیشاپیش وجود دارد. در ساختار تجربی عقل گفتمانی اما چنین فرض متناقضی مطرح نیست. منطق گفت‌وگویی، در عین این‌که مبنای تعریف نشانه‌هاست، آن‌ها را در معرض تغییر و تکوین نیز قرار می‌دهد. در هر کاربرد نشانه در گفتار، تغییری ناشی از بافت انضمامی در نشانه رسوب می‌کند و در مسیر تکوین زبان در کاربرد همواره ممکن است عضوی اعم از یک نشانه یا یک رابطه به ساختار افزوده یا از آن کاسته شود (همان). این دست تغییرات حادث در گفتار ابتدا عادات زبانی اشخاص را تغییر می‌دهد و به‌مرور

نقد عقل محض زبانی: خوانشی کانتی از کتاب تمهیداتی بر نظریه زبان (مهدی صفایی قلاتی) ۲۱۳

ممکن است بر ساختار زبان اثر بگذارد. به این ترتیب، به قول سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۸) «گفتار است که زبان را به تحول وامی دارد» و بدین سان ساختار یا «زبان در آن واحد [هم] ابزار [مورد استفاده] و [هم] دستاورد گفتار است».

توصیفی از تقابل «عقل محض» و «عقل گفتمانی» در شرحی که لیکاف (Lakoff 1990: 335) در نقد دیدگاه‌های زبان‌شناختی صورت‌گرا و خردگرا از تقابل «نظام در مقابل قابلیت» (system versus capacity) مطرح می‌کند به‌روشنی بیان شده است:

چرا انسان‌ها دارای این سامانه‌های مفهومی هستند؟ چگونه کودک می‌تواند یک سامانه مفهومی را کسب کند/ یاد بگیرد؟... به نظر می‌رسد تنها راه معقول... این... است که آدمی به صورت مادرزاد مجهز به قابلیت مفهوم‌سازی است [و نه فهرستی از تمامی مفاهیم ممکن]. غیرازاین، باید چنین فرض کرد که هر کودک به صورت مادرزاد به تمامی مفاهیمی که اکنون در تمامی فرهنگ‌ها وجود دارد و نیز تمامی مفاهیمی که تاکنون وجود داشته و در آینده وجود خواهد داشت مجهز است... به نظر من، چنین عقیده‌ای عجیب و غریب‌تر از آن است که بتوان آن را جدی پنداشت.

بر همین قیاس، به نظر نگارنده حاضر، «عقل گفتمانی» به جای این‌که فهرستی ازلی ابدی از تمامی مفاهیم «کلی» ممکن در ساختار مابعدالطبیعی داشته باشد، مشتمل بر قابلیت انسان برای ساختن ساختارهای تکوینی به واسطه استقرار از تجربه و مفاهیم است که همه در قالب همین ساختارهای تجربی ساخته می‌شوند؛ مفاهیم در معرفت زبانی نیز از این قاعده مستثنا نیستند.

## ۵. نتیجه‌گیری

با این وصف، به نظر می‌رسد پاسخ کوتاه به پرسش پژوهش حاضر، ناظر بر این‌که «آیا نظریه زبانی یلمزلف صرفاً از سر بداقبالی تاریخی در سایه نظریه‌های غالب روز مهجور افتاده است؟»، «خیر» خواهد بود؛ علت نقصان اساسی مشترک در بنیان نظری رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه «تحلیل بنیادی» یلمزلف، یعنی بنیادکردن «ضرورت پیشینی» بر ساختار محض، است.

به نظر نگارنده حاضر، بنیادکردن «ضرورت پیشینی» موردانتظار یلمزلف بر «ساختار» در تفسیر صورت‌گرایانه آن نه تنها موجب توفیق وی در تبیین معرفتی محض و خودبسندگی نشده است، بلکه برعکس نظریه و اهداف آن را بر زمین زده، بنیان نظری آن را به

خردگرایی پیوند داده، و عبارت «immanent» را به نقیض آنچه مراد نظریه پرداز بوده، یعنی «حلول امر متعالی»، بدل کرده است. گویی یلمزلف «امر متعالی» را از منظر روش شناختی کنار زده، اما همان را از منظر معرفت‌شناختی به‌آغوش کشیده است، چندان‌که برابرنهاد «درون‌ماندگار» که کماکان معنای «خودبستگی» از آن مستفاد است، دیگر توصیفی مناسب از نظریه یلمزلف نخواهد بود.

بدین ترتیب، انگاره یلمزلف در همان دسته‌ای از معارف «متعالی» قرار می‌گیرد که لیکاف (1990: 159-69) از آن‌ها به‌طور کل با عنوان «عینیت‌گرایی» (objectivism) یاد می‌کند: تبیین‌های معرفت‌شناختی مبتنی بر مابعدالطبیعه و گرفتار در مفهوم متناقض ساختار که از دهه ۱۹۷۰ م بدین سو در سایه یافته‌های مبتنی بر واقع‌گرایی تجربی (experiential realism) در علوم‌شناختی جدید به‌حاشیه رفته‌اند و احتمالاً دیگر در آینده زبان‌شناسی جایگاهی استوار نخواهند داشت.

## به‌جای سپاس‌گزاری

در واپسین روزهایی که در کار تصحیح نسخه نهایی پژوهش حاضر بودم، اطلاع یافتم که ترجمه شایسته محمدامین شاکری از این اثر پیچیده در سی‌وهفتمین دوره جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران یکی از آثار شایسته تقدیر برگزیده شده است. به ایشان تبریک می‌گویم و تردید ندارم که فروغ دانش و شخصیت علمی ایشان وی را در سپهر زبان‌شناسی کشور درزمره بزرگان خواهد نشانند.

## پی‌نوشت

۱. منظور کتاب تمهیدات: مقدمه‌ای برای هر مابعدالطبیعه آینده که به‌عنوان یک علم عرضه شود است. کانت فلسفه نقادی خود را در کتاب نقد عقل محض و طرحی مختصرتر از آن را در قالب همین کتاب تمهیدات ارائه کرده است (حدادعادل ۱۳۷۰: ۴۹-۵۰).

## کتاب‌نامه

- اراکي، م. (۱۳۸۳)، «حقیقت ادراک و مراحل آن در فلسفه ملاصدرا»، معرفت فلسفی، ش ۱۸.  
آشوری، د. (۱۳۹۷)، بازناندیشی زبان فارسی، تهران: نشر مرکز.  
تودوروف، ت. (۱۳۷۷)، منطقی‌گفت‌وگویی میخائیل باختین، ترجمه د. کریمی، تهران: نشر مرکز.

- حق شناس، ع. م. (۱۳۹۰)، *زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیت*، تهران: آگه.
- دبیرمقدم، م. (۱۳۸۳)، *زبان شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی*، تهران: سمت.
- سجودی، ف. (۱۳۸۲)، *نشانه شناسی کاربردی*، تهران: قصه.
- سورن، پ. آ. ام. (۱۳۹۴)، *مکاتب زبان شناسی نوین در غرب*، ترجمه ع. م. حق شناس، تهران: سمت.
- سوسور، ف. (۱۳۷۸)، *دوره زبان شناسی عمومی*، ترجمه ک. صفوی، تهران: هرمس.
- شاکری، م. ا. (۱۳۹۷ [۱۹۶۱])، «پیش گفتار»، در: *تمهیداتی بر نظریه زبان*، ل. یلمزلف، تهران: خوارزمی.
- شایان فر، ش. و م. سعیدی مهر (۱۳۸۸)، «تعالی و حلول در فلسفه اسپینوزا با تکیه بر عرفان اسلامی»، *اندیشه دینی*، ش ۳۱.
- صفایی قلاتی، م. و دیگران (۱۳۹۲)، «نسبت طرح‌واره در عصب شناسی شناختی با طرح‌واره کانتی»، *تازه‌های علوم شناختی*، ش ۱۵.
- کاپلستون، ف. چ. (۱۳۸۰)، *تاریخ فلسفه، جلد یکم: یونان و روم*، ترجمه ج. مجتبیوی، تهران: سروش.
- کانت، ا. (۱۳۷۰)، *تمهیدات: مقدمه‌ای بر هر مابعدالطبیعه آینده که به عنوان یک علم عرضه شود*، ترجمه غ. حدادعادل، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ویتگشتاین، ل. (۱۳۸۱)، *پژوهش‌های فلسفی (ویرایش دوم)*، ترجمه ف. فاطمی، تهران: نشر مرکز.
- یلمزلف، ل. (۱۳۹۷ [۱۹۶۱])، *تمهیداتی بر نظریه زبان*، ترجمه م. ا. شاکری، تهران: خوارزمی.
- یلمزلف، ل. (۱۳۹۸ [۱۹۶۱])، *تمهیداتی برای طرح نظریه‌ای در باب زبان*، ترجمه ک. صفوی، تهران: علم.

- Bache, C. (2010), "Hjelmslev's Glossematics: A Source of Inspiration to Systemic Functional Linguistics?", *Journal of Pragmatics*, vol. 9, no. 42.
- Berwick, R. C. and N. Chomsky (2016), *Why Only Us: Language and Evolution*. Massachusetts, The MIT Press.
- Binder, J. R. et al. (1997), "Human Brain Language Areas Identified by Functional Magnetic Resonance Imaging", *Journal of Neuroscience*, vol. 1, no. 17.
- Corina, D. P. et al. (2005), "Dissociation of Action and Object Naming: Evidence from Cortical Stimulation Mapping", *Human Brain Mapping*, vol. 1, no. 24.
- Derrida, J. (2002), *Writing and Difference*, London: Routledge.
- Garvin, P. L. (1954), "Review of Prolegomena to a Theory of Language", *Language*, vol. 30, no. 1.
- Hillert, D. (2014), *The Nature of Language: Evolution, Paradigms and Circuits*, New York: Springer.
- Hjelmslev, L. (1961), *Prolegomena to a Theory of Language*, F. J. Whitfield (trans.), Madison: University of Wisconsin Press.
- Kant, I. (1998), *Critique of Pure Reason*, P. Guyer and A. W. Wood (eds.), P. Guyer and A. W. Wood, (trans.), Cambridge: Cambridge University Press.

- Kant, I. (2004), *Prolegomena to Any Future Metaphysics: That Will Be Able to Come Forward as Science, with Selections from the Critique of Pure Reason*, Revised Edition (ed.), G. Hatefield (trans.), Cambridge: Cambridge University Press.
- Lackoff, G. (1990), *Women, Fire, and Dangerous Things*, Chicago: The University of Chicago Press.
- Ojemann, G. A. (1983), "Brain Organization for Language from the Perspective of Electrical Stimulation Mapping", *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 2, no. 6.
- Smit, H. (2014), *The Social Evolution of Human Nature: From Biology to Language*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Steinberg, D. D. and N. V. Sciarini (2006), *An Introduction to Psycholinguistics*, Harlow: Pearson Longman.
- Tomasello, M. (2003), *Constructing a Language: A Usage-Based Theory of Language Acquisition*, Cambridge: Harvard University Press.
- Wittgenstein, L. (1974), *Tractatus Logico-Philosophicus*, London: Routledge.